## فصل ٨

اعوذباللَه من الشیطان الرجیم

بسم الله الرحمن الرحیم

 فی کیفیة أخذ الجنس من المادة و الفصل من الصورة

 الجنس مأخوذ فی المرکبات الخارجیة من المادة و الفصل من الصورة و ربما یتشکک فیقال الجسم بحسب التفصیل یشتمل علی مادة و صورة کما سیجی‌ء و کلاهما جوهر عند أصحاب المعلم الأول و أتباعه و المفهوم من ماهیة النوعیة جوهر ممتد فی الجهات فلیس أخذ مفهوم الجوهر عن المادة أولی من أخذه من الصورة لأن نسبته إلیهما علی السواء لأن کلا منهما نوع من الجوهر.

 در این بحث ایشان به دنبال فصل قبلی در مقام بیان لحاظ جنس و فصل و كیفیت تعقل این دو به نحو كلی طبیعی هست، خب شكی نیست در اینكه هر ماهیتی كه از ماهیات مركبه خارجیه باشد این طبعا باید حدّ او شامل تمام اجزاء ذاتی آن ماهیت باشد و در این مساله خب شبهه‌ای نیست، بنابراین ماهیتی كه در حدّ او جزئی از اجزاء ذاتی نادیده گرفته بشود آن حدّ، حدّ تامی نخواهد بود و ناقص است مثل اینكه شما بگویید الانسان حیوانٌ یا اینكه الانسان ناطقٌ، برای شناخت این معرف، معرِّف باید حاوی خصوصیات و ذاتیات معرَّف باشد، تا اینكه تعریف یك تعریف تمامی باشد، این از این طرف خب مساله مشخص است، منطقیین هم همین مطلب را مطرح می كنند، از طرف دیگر در این فصلی كه گفته شد، همین فصلی كه قبل بود، صحبت در این بود كه حقیقت‌الشیء بصورته لا بمادته یعنی آنچه كه مقوم شیء در خارج است و حقیقت شیء را در خارج ایجاد می‌كند صورت فصلیت اوست، اصلا كاری به ماده ندارد، ماده در این وسط حكم آلت و ابزار تحقق خارجی صورت است.

 پس بنابراین شما در تعریف محدود چه نیازی به جنس دارید، چطور اینكه در تعریف یك شیئی شما نیازی به عوارض او ندارید، نیازی به كم و كیف او ندارید، اگر بخواهید ذاتیات او را بیان كنید، همینطور در نیاز یك شیء معرَّف شما نیازی به اجزاء ذاتی و جنسی او ندارید، شما خودتان می‌فرمایید آنكه در خارج موجب تحقق شیء است فصل و صورت اوست، یعنی همان صورت نوعیه انسان است كه معرِّف اوست، حالا ماده او هرچه می‌خواهد باشد، ماده او ماده نباتی باشد، حیوانی باشد، جسم او از هرچه كه می‌خواهد باشد، آنچه كه حقیقت او را تشكیل می‌دهد این است، البته اینها یك مسائلی است كه به مسائل بسیار مهمی كشیده می‌شود كه گرچه در جایی مطرح نشده ولكن عندالتحقیق وقتی انسان تأمل كند می‌تواند از این مساله حتی به مساله وحدت وجود برسد.

 و اینكه تمام حقایق اشیاء، حقایق وجودیه‌ای هستند كه صورت محقِّق خارجی آنها همان حیثیت ربطی آنهاست و اما جهات دیگر كه از او تعبیر به عین ثابت و اینها می‌شود، همان جهت عرضی است، آن جهت حقیقی عبارت است از همان حقیقت ربطیه كه افاضه اشراقیه و اضافه اشراقیه، آن صورت حقیقه را در خارج بروز و نمود می‌دهد و به وجود می‌آورد، و اگر این قضیه كه همان حقیقت‌الشیء بصورته لابمادته این مساله برای یك حكیم روشن بشود، او به اینجا خواهد رسید كه تمام اعیان ثابته كه به عنوان وجودات استقلالی از آنها به حقایق‌الاشیاء تعبیر می‌شود، تمام آنها همه جنبه عرضی برای همان حقیقت ربطیه دارند كه آن حقیقت ربطیه عبارت از تشخص در وجود خاص است، آن تشخص در وجود خاص است كه یك لباسی به خود می‌پوشد و آن لباس، لباس زیدیت است، لباس عمرویت است، لباس جبرائیل است و لباس شجر است و لباس بحر و دریا و زمین و سماء است و آن لباس، لباسی است كه موجب تحقق ماهیت در آن شیء شده، كه اگر آن شیء فرض كنید لباس نبود، نفس همان حقیقت ربطیه به عنوان ربطیه خودش، ظهور پیدا می‌كرد و از آنجایی كه آن حقیقت ربطیه به عنوان هیولای اولیه و اصل‌الشیء نه هیولای اعتباریه و اصطلاحیه‌ای كه ما در اینجا بحث می‌كنیم كه فقط قوه و استعداد محض است، نه، به عنوان اصل كه حالا چرا تعبیر هیولا كنیم، تعبیر به فصل كنیم، تعبیر به آن صورت كنیم، اگر آن صورت بخواهد باقی باشد، آن صورت با سایر صور قابل جمع و قابل اتحاد خواهند بود، واین همان مطلبی است كه خب مثلا فرض بكنید كه فلسفه اصطلاحی از قبول آن تحاشی دارد، كه چطور می‌شود دو تا صورت كه عین تمایز و افتراق در اعیان هستند و باعث تشخص یك حقیقت می‌باشند، چگونه در یك نقطه با هم اتحاد پیدا می‌كنند؟ اگر اتحاد است پس این تشخص و تمایز از كجا پیدا می‌شود؟ و اگر تمایز است پس نقطه اشتراك چیست؟

 این مطلب مطلبی است كه صرف‌نظر از آن مسائلی كه مرحوم آخوند می‌خواهند بر این قضیه بار كنند و مطالب راقی و عالی است، این نكته یك نكته عمیقی است و به این نكته اگر توجه بشود، دیگر اشكالاتی كه در اعیان ثابته و اینها پیش می‌اید و همینطور در مسائل فنائی، كه كیفیت فناء برای خیلی از افراد مبهم و مجمل باقی مانده و آن شناخت واقعیت اضافه اشراقیه كه چگونه است؟ و آن تشكل وجود بسیط به اشكال مختلفه به چه نحوه است؟ كه آن تشكل وجود واحد به اشكال مختلفه، شكل مختلف حقیقت نوعیه را به وجود می‌آورد آن حقیقت نوعیه باعث تبدل ذاتی وجود منبسط به وجود مقید و متنوع نمی‌شود بلكه همان حقایق ذاتیه آن وجود منبسط در عین اینكه به جای خود محفوظ است و در عین اینكه آن را دارد به یك شكلی و به یك صورتی، و به این هم كه صورت می‌گویند حكایت از همین است كه حكایت از یك تمایز می‌كند، صورت این با صورت آن متمایز است، شكل این با شكل او تفاوت می‌كند، به خاطر این قضیه این جهت عرضی در واقع پیدا می‌كند، نه جهت ذاتی، در جهت ذاتی وقتی كه شما می‌بینید دو شیء با هم اختلاف دارند، این اختلاف آنها را به دو نوع مختلف تقسیم می‌كند كه نمی‌تواند یكی داخل در دیگری بشود، جمادی نمی‌تواند داخل در نباتی بشود و نباتی نمی‌تواند خود را داخل در حیوانیت و حیوانیت همینطور، زیرا هركدام از آنها با آن صورت فصلیت خود اتحاد دارند، آن ماده با آن صورت اتحاد دارد، وقتی كه اتحاد داشت چگونه ممكن است یك جنس دیگری كه متحد با فصل خود اوست و یا ماده‌ای كه متحد با صورت خود اوست بتواند نفوذ پیدا كند و برود در شكم یك شیء خارجی كه آن شیء خارجی خودش دارای اتحاد بین ماده و صورت خاص به خودش است، اینجاست كه ما حتی مشاهده می‌كنیم كه در تركیب‌های خارجی هم این مساله مشاهده می‌شود، شما فرض كنید شكر را با آب هم بخواهید مخلوط كنید، این شكر داخل در آب نمی‌شود كه بطور كلی ماهیت خود را از دست بدهد، بلكه آن شكر به جای خودش است شما نمی‌بینید، حالا فرض كنید یك وضعیت خاصی پیدا بشود، شما دوباره این شكر را بازیابی خواهید كرد، داروهایی را كه شما با هم تركیب می‌كنید، این اشیائی كه تركیب می‌شود وبه صورت دارو درمی‌آید دوباره اگر در آزمایشگاه قرار بگیرد شما می‌توانید تمام اینها را از یكدیگر جدا بكنید، فرض بكنید ساخارین یك دارو را از این شربت بگیرید، الكلش را بگیرید، فرض بكنید كه آن خاصیت ضدسرفه‌ای را می‌توانید از آن شربت جدا كنید و بعد هر كدام را در یك ظرف خاص خود قرار بدهید، همین كه ا لان به هم مخلوط است و این به اصطلاح مخلوط بودنش باعث شده است كه شما حكم به اتحاد كنید و این تركیب خارجی را یك تركیب اتحادی بدانید، همین را شما می‌توانید در تحت شرایط خاصی مجزا كنید و از یكدیگر جدا كنید.

 اینها به خاطر این است كه هر كدام از این اشیاء دارای یك خصوصیت خاص به خودش است گرچه به واسطه انحلالِ یكی در دیگری اعراض او تغییر پیدا كرد، ولیكن ذاتیات او كه تغییر پیدا نمی‌كند، این ذاتی خودش را دارد و چون ذاتی خودش را دارد، اثر خودش را می‌گذارد، یعنی این ماده این اثر را دارد آن ماده دیگر اثر دیگری را دارد و آن ماده اثر ثالثی را دارد، از تشكل مواد مختلف آثار مختلف به وجود می‌آید كه این آثار مختلف برای فلان بیماری خوب است و برای عوارضی كه ممكن است پیدا بشود مفید است.

 پس در یك دارویی كه داروخانه به شما می‌دهد، یك جزء این دارو برای شما مفید است، سایر اجزائش اجزایی است كه اینها یا برای بقاء خود آن دارو به كار برده می‌شود، فرض كنید داروهای نگه‌دارنده است، مواد نگه‌دارنده چون خود دارو بعد از یك مدتی فاسد می‌شود، یك كِرِمی كه الان شما از داروخانه می‌گیرید این یك جزئش یا دو جزئش به درد دست شما و به درد فلان زخم یا به درد ناراحتی پوستی می‌خورد، اجزاء دیگری كه در اینجا تركیب شده، اینها خیلیش اجزاء نگه‌دارنده است، یعنی باعث می‌شود آن وقتی كه برای او نوشته شده بتواند تا آن وقت باقی بماند، اگر آن اجزاء نباشد فرض كنید در عرض سه روز این دارو فاسد می‌شود، دیگر این خاصیت را ندارد ولی هركدام اینها یك اثر خاص به خودش را دارد كه ارتباطی با دیگری ندارد و شما این را می‌گیرید و استفاده می‌كنید خیال می‌كنید هرچی در اینجا هست همه‌اش مفید است نه، همه‌اش هم مفید نیست یكیش فرض كنید به درد می‌خورد بقیه‌اش خصوصیت دیگری را دارد و ذاتی دیگری را دارد و فایده دیگری بر این مترتب می‌شود.

 این مساله كه الان ما اینطور داریم مشاهده می‌كنیم، این قضیه را دریابیم كه حقیقت‌الشیء بصورته لا بمادته و بعد نسبت به كیفیت تكون شیء ملاحظه كنیم، به این مساله می‌رسیم كه تمام صورت‌هایی را كه ما در این دنیا به صورت یك امر محقِّق جنس فرض می‌كردیم، محقِّق ماده در خارج ما آن را فرض می‌كردیم و می‌كنیم، اینها در واقع یك امر ذاتی مكوِّن آن جنس و مقوِّم آن ماده نیست، بلكه اینها حكم اعراضی را دارد كه این اعراض همه بر حقیقت وجود عارض شده است، حقیقت وجود عبارت است از همین كه الان در خارج به این شكل و شمایل درآمده و این شكل و شمایلی كه در اینجا در آمده است، این شكل و شمایل دارای یك ذاتیاتی است، دارای یك آثاری است، دارای یك فوایدی است و دارای خصوصیاتی است كه آن خصوصیات را ما در دیگری نمی‌بینیم، ما در دیگری آن خصوصیات را مشاهده نمی‌كنیم، حالا این نحوه از مشاهده ما بخاطر ابراز آن وجود است خود را به این كیفیت، كاری اصلا به این فرض كنید شیء خارجی ندارد.

 یك شخصی كه دارای حالات مختلفی است شما او را واجد خصوصیات مختلف می‌یابید، در یك وقت یك نفر را می بینید كه مسائل مختلفی دارد یك وقت نگاه می‌كنید می‌بینید یك آدم تنومندی است، می‌گویید بیا ورزش كنیم می‌آید در ورزش سنگ دویست یا سیصدكیلویی بر می‌دارد، می‌گویید عجب این ورزشكار است و این یك همچنین استعدادی دارد، بعد یك دفعه می‌بینید نشسته دارد مساله ریاضی حل می‌كند، ا تو كه الان داشتی ورزش می‌كردی، تو كه قبلا سنگ برمی‌داشتی اینها كه از این سنگ ها برمی‌دارند از این مسائل در كله‌شان نیست كه بخواهند مساله ریاضی حل بكنند، می‌گویید نه، این آقا جامع همه اضداد است، ایشان هم در مسائل عقلی وارد است، هم در مسائل جسمی خیلی ایشان سررشته دارد، دوباره می‌آیید می‌بینید فرد دارد راجع به یك مساله صحبت می‌كند، می‌بینید چه سخنور خوبی است! چقدر قشنگ صحبت می‌كند! و بعد می‌بینید جایی نشسته، دارد راجع به فلان علم دیگر درس دیگری می‌دهد، این در هر زمانی یك ظهوری از خودش ابراز می‌كند كه این كاملا با ظهور دیگر متفاوت است، یك جا به شكل یك انسان تنومند است.

 راجع به امیرالمؤمنین داریم كه یا علی

جمعت فی صفاتک الأضداد \*\*\* فلهذا عزت لک الأنداد

 بله آن شعر ظاهرا مال شافعی است، آنطوری كه در نظرم هست اگر اشتباه نكنم، خب این و از آن طرف خب انسان نگاه می‌كند می‌بیند همین امیرالمؤمنین كه در امروز این كارها را انجام داد، شب آن قدر حالت رقت و عطوفت نسبت به افراد و ایتام و اینها پیدا می‌كند، خب برایش مشكل است نمی‌تواند تصور بكند ولی این واجد همه این مسائل هست، این بروز و ظهور اینها را دارد، خب این مقام بروز و ظهوری كه اینها را دارد آیا ذاتی اوست یا اینكه ذاتی او چیز دیگر است، یعنی این الان ذاتی او یك مساله‌ای است و در آن ذاتی عوارضی عارض می‌شود كه آن بروز و ظهور پیدا می‌كند و به اشكال مختلف در می‌آید، در واقع ذاتی او چیز دیگری است، ولی آن ذاتی كه همان حقیقت و استعداد انسانیت است آن ذاتی می‌آید و عوارض دیگری را به سمت خود جلب و جذب می‌كند و این حالات و كیفیات را برای خود تحصیل می‌كند، تحصیلی كه موجب می‌شود ظهور و بروز این ذاتی تفاوت پیدا كند، در یك جا آن ذاتی به این صورت ظاهر می‌شود، در یك جا همان ذاتی به صورت دیگری ظهور پیدا می‌كند كه با همدیگر تفاوت دارند و این تفاوت، تفاوت به اصطلاح عرضی است نه، عرضی به این معنا كه یزول می‌رود و می‌آید نه عرضی به عنوان اینكه جزو ذاتی شده و این ذاتی از نظر استعداد خود را به فعلیت رسانده، یعنی به فعلیت این حقیقت رسانده به طوری كه ذاتی دیگر هم می‌تواند همین كار را انجام بدهد منتهی نمی‌كند، ذاتی دیگری هم می‌تواند خود را به این مرتبه برساند تنبلی می‌كند، اهمال می‌كند نمی‌گذارد كه آن حقیقت ذاتی خودش بروز پیدا بكند.

 پس بنابراین این مساله كه حقیقت الشیء بصورته لا بمادته كه مرحوم آخوند، حالا این قضیه را فقط اشارتاً بگیرید تا اینكه بعدها مطالبی كه در فصوص، آنجا این قضایا مطرح می‌شود كه چگونه همه عالم وجود از نقطه نظر حقیقت جوهریه خودشان با هم در ارتباط هستند و با هم حكم واحد را تشكیل می‌دهند و با هم حكم مساله واحد را به وجود می‌آورند، لذا اینجاست كه آن حقیقت عالیه وحدت وجود و موجود در اینجا شكل پیدا می‌كند، در قضیه وحدت وجود خیلی به این مساله معتقدند و قضیه حقیقی و واقعی مطلب است.

 ولی مطلبی كه در قسمت وحدت موجود مطرح می‌شود اینجا جای اشكال باقی می‌ماند كه در عین اینكه هر موجودی تشخص خاص به خودش را دارد و در آن تشخص مانع از سریان تشخص دیگر در حریم وجودی و تشخص اوست با این فرض، مساله وحدت موجود چه مفهومی می‌تواند داشته باشد؟ این قضیه ما به آنجا می‌رسد، به آن قضیه و حقیقت موجود می‌رسد كه تمامی اینها ذاتی شیء تغییر پیدا نمی‌كند، كه حقیقت ربطیه است، بلكه آن ذاتی به صور مختلف خود را می‌نمایاند، یكی به صورت جمادیت می‌نمایاند و یكی به صورت نباتیت و هلم جرا تا به مسائل دیگر.

 پس همین ذاتی است كه می‌تواند به آن حقایق مختلف در بیاید منتهی در یك وضعیتی درمی‌آید، در یك وضعیتی درنمی‌آید، همان ذاتی را یكی به كار می‌اندازد خاتم‌الانبیاء می‌شود، همان ذاتی را یك كسی نگه می‌دارد یزیدبن‌معاویه و عمربن‌خطاب می‌شود، اینها هر كدامشان در دو وضعیت مختلف هستند، آن ذاتی خود را به مقام فعلیت رساند، اشرف خلایق و اشرف مخلوقات شد، آن ذاتی خود را در مقام حُجب نگه داشت و در مقام دور باش نگه داشت این شد چی؟ لعن اول و آخر و بی پدر و مادری اول و آخری خودش را خرید.

 در حالتی كه هر دوی اینها می‌توانستند به دو مساله مختلف مقابل یكدیگر در بیایند، هر دوی اینهامی‌توانستند آن وجود خود را به او برسانند او آمد و رفت و زحمت كشید و روزها و هفته‌ها و اربعین‌ها را در غار حرا گذراند و از هواهای نفس دوری كرد، از توغل در دنیا و اینها اعراض كرد، تمام وجود خودش را به خدا سپرد، ذاتی او به آن نحوه درآمد، آن هم آمد وجود خودش را از بین برد استعدادات خودش را مضمحل كرد، امكانات خودش را نادیده گرفت و در دنیا و هواها و نفسانیات قرار گرفت و از جمله اشقیاء و بدترین دو عالم شد.

 این به خاطر آن حقیقت ذاتی است كه آن حقیقت ذاتی همان جنبه استعدادی برای حصول به عوارض مشخصه را دارد، همان عمر هم حتی اگر می‌آمد و در مقام انقیاد بود و انانیت خودش را كنار می‌گذاشت و آن مقابله بودن خودش را كنار می‌گذاشت آن هم به همان مراتب عالیه و مراتب بالای تجرد هم می‌رسید، نه اینكه او یك انسانی بوده در زمره اشیاء دیگری كه آنها اصلا قابلیت ندارند، تمام آنچه را كه این مقام خلافت‌اللَهی بر قامت او پوشیده می‌شود، آن قابلیت برای رسیدن ا ینجا را دارد، بعضی‌ها این را به كار می‌بندند، بعضی‌ها به كار نمی‌بندند آن مساله دیگر است، حالا این از كجا نشأت می‌گیرد او یك چیز دیگر است.

 علی‌كل‌حال این مطلب كه حقیقت‌الشیء بصورته لا بمادته هست، باعث یك اشكالی در اینجا می‌شود كه مرحوم آخوند مطرح می‌كنند، كه شما كه حد برای اشیاء را معرف آن ذات می‌دانید پس چرا جنس را جزو حد آوردید؟ اصلا بگویید جزو حد نیست، آنی كه جزو حد است، فقط صورت است صورت است كه می‌آید و آن حقیقت‌الشیء را به انسان معرفی می‌كند هم خودش باعث تكون او می‌شود و هم در مقام اثبات برای انسان آن صورت است كه می‌آید بین اشیاء و بین سایر اشیاء جدایی می‌اندازد، حالا شما من باب مثال ندانید كه اصل این قالی جسم است، غیرجسم است، هوا است، همین كه شما به این دست می‌زنید و نگاه می‌كنید و این احساسی كه برای شما از دست زدن به این قالی و فرش پیدا می‌شود آیا این احساس برای شما از دست زدن به آب پیدا می‌شود نه، فرق می‌كند، این همان حقیقت‌الشیء و صورت شیء است كه در اینجا برای شما پیدا می‌شود.

 آیا هیچ تا به حال فرض شده كه من كه دست به این قالی می‌زنم جسمیت او اول در نظر می‌آید، بعد صورتیت او برای من روشن می‌شود، نه اینكه از ابتداء آن صورتیت برای من عارض است نه، تا دست می‌زنید آن جنبه جسمیت در ذهن شما نمی‌آید چرا نمی آید؟ بخاطر اینكه آن مفروض الوجود است، بخاطر اینكه آن منمحی و فانی در صورت است، همین‌كه شما نگاه به قالی می‌كنید معلوم است این جسم است دیگر نیازی به تصور ندارد كه حالا بخواهید او را تصور بكنید، در نگاه به قالی و فرش كردن به دنبال چه چیزی می‌گردید؟ چه گمشده‌ای را شما می‌خواهید پیدا بكنید یا وقتی دست به آب می‌زنید این آب را فرض كنید دارید نگاه می‌كنید دنبال چی می‌گردید؟ دنبال این می‌گردید كه این آب خوردنی است یا این اسید است كدام یك از این دو چیز هست، وقتی كه می‌خواهید بروید یك شیئی را بگیرید در یك میوه فروشی می‌روید و دارید میوه انتخاب می‌كنید، هیچ تا به حال فكر كردید كه من به آن فاكحیت، میوه بودن آن باید قبلا تفكر كنم، بعد از اینكه از آن مساله فارغ شدم ببینم این میوه‌ای كه در اینجا هست تفاح است، یا پرتقال است، یا سیب است و موز است و خیار كدام یك از اینها هست، بلكه اصلا آن جنبه میوه بودن در ذهن فنا پیدا می‌كند، حتی می‌گویم در عرف هم مساله همینطور است نه تنها از دیدگاه فلسفی بلكه كسی كه می‌رود این میوه‌ها را می‌بیند، آن جنبه نباتیت و میوه بودن اینها كه یك امر مشترك است آن به حساب نمی‌آید، چشمش به ظهورات خارجی می‌افتد، به این خصوصیت سیب، خصوصیت پرتقال، به این هندوانه و اینها، به اینها وقتی كه چشم می‌افتد، حقیقت نوعیه و صورتیتی كه اینها دارند، آن جنبه جسمیت او را در خود هضم می‌كند، دیگر به این فكر نمی‌كنیم كه در اینجا جسم است و بین جسمیت او و جسمیت سنگ اشتراك است، دیگر ما در اینجا اشتراكی را با سنگ نمی‌بینیم، با اینكه هردو جسم است و تعریف جسم بر هر دو: سنگ و میوه صادق است كه امتداد در جهات ثلاث است، آن امتدادیت در ذهن نمی‌آید، آن امتدادیت حل شده است، فنا پیدا كرده است و آن امتدادیت در آن صورت نوعیه منغمر شده است.

 هیچ‌وقت جسمیت سیب برای شما و اشتراك او با حجر برای شما خطور نمی‌كند، اگر خطور بكند مختان عیب كرده، باید بروید دارو بخورید و یك مقدار از فشار كارتان كم كنید و یك مقدار به استراحت بپردازید، كسی كه دكان میوه فروشی می‌رود بگوید: آن سیبی كه شما داشتید، حقیقت مشتركه بین حجر و بین سیب چیست؟ آن را برای من اول توضیح بدهید چقدر پول پای او می‌خواهید بدهید و چقدر پول پای این جنبه صورتیتش می‌خواهید بدهید، این كیلویی هزار تومان، سیصدتومانش پای آن جنبه جسمیت و اشتراك، یارو می‌گوید مولانا اینجا فیضیه نیست، اینجا دكان میوه‌فروشی است و بهتر است كه اگر می‌خواهید بخری بخر، اگر نمی‌خواهی بخری برو كنار بگذار مشتری بعدی بیاید، تا یك مقدار عقلش بهتر از تو كار كند و بیاید زود پول را بدهد و جنس را بردارد ببرد، این چیزهایی كه شما می‌خواهید بروید جای دیگر بخوانید، این جنس مشتركی كه در جسمیت وجود دارد، بین یك دانه سیب و بین حجر و بین رمل و تراب در خیابان و بیابان است، تو سنگ را می‌توانی در دهانت بگذاری و بخوری، سنگ را كه نمی‌شود آدم بگذارد در دهانش و بخورد، هرچیزی را كه آدم نمی‌تواند بگذارد در دهانش و بخورد، باید میوه باشد باید فرض بكنید خوردنی باشد، چوب را آدم بگذارد گاز بزند خب این دندان‌هایش می‌شكند.

 پس این ظهوری كه پیدا كرده بخاطر این است كه این جسم دیگر فانی است، دیگر شما در اینجا جسمی را نمی‌بینید، سیب را می‌بینید، اینكه سیب را می‌بینید عبارت از معرِّفیت اوست حالا در تعریف او بگویید سیب عبارت است از جسمی كه این صورت نباتیت به این شكل خاص بر او عارض شده و دارای این خصوصیات است، نیازی به این نیست كه بگویید جسم اینطور است بگویید سیب عبارت است از یك میوه‌ای كه آن میوه دارای این خصوصیت است و بقیه این چیزها را دارد، یك شیء خارجی است، اگر عنوان شیء هم شما بگویید نه ماده‌ای بگویید نه جسم بگویید، همان شیء بودن خودش كفایت می‌كند از اینكه از هر جنسی را بخواهید برایش بیاورید، جسمیت را بیاورید، نباتیت را بیاورید تشكل خارجی را بیاورید، همان شی خودش كفایت می‌كند، حالا اینكه حتما عنوان جسم را بیاورید، ما نیازی به این نداریم خب اینكه شما فرمودید كه حقیقت الشیء بصورته لا بمادته پس دیگر مولانا چرا نیازی به جنس داریم؟

 در این فصل مرحوم آخوند می‌خواهند این مشكل را حل كنند به اینكه مساله نیاز جنس به ماده و نیاز محدود به حدّ در اینجا به چه شكل است؟ در اینجا گرچه این مساله وجود دارد كه حقیقت‌الشیء بصورته لابمادته ولی ما نمی‌توانیم در واقع جسمیت این را و امتدادی را كه در جهات ثلاث در تعریف جسم می‌آوریم در اینجا نادیده بگیریم، نادیده گرفتن با نبودن دوتاست، نادیده گرفتن با عدم وجود خارجی او فرق می‌كند، حقیقت ماده او كه از او به عنوان كلی به جنسیت تعبیر می‌شود، آن ماده او در عین اینكه وجود دارد فانی در صورت جسمیت است، نه اینكه بطور كلی نیست، نیست یك مطلب است، فانی بودن بودنش در صورت مطلب دیگر است و بین این دو نباید انسان خلط كرد، فرض كنید صورت تفاحیت و سیبیت این به معنای نبود ماده نیست، بلكه به معنای بود ماده و فنای در اوست و از اینجا استفاده می‌شود همانطوری كه در بحث دیروز و روزهای گذشته گفته شد، كه همین صورت تفاحیت است كه آن صورت الشیء و حقیقت‌الشیء است كه می‌تواند در این دنیا كه صورت جسمیت را در خود فانی كرده است در نشئه دیگر به جسمیت دیگر و به ماده دیگر خود را ظاهر كند، كه در عالم مثال همان صورت تفاحیت است با یك جسمیت دیگر، نه جسمیتی كه به عنوان امتداد در جهات ثلاثه است، جسم در این جا به عنوان همان ماده خود آن شیء است، كه از او تعبیر به صورت مثالی می‌شود و همینطور تا به مرحله‌ای كه دیگر بطور كلی ماده‌ای برای او نمی‌تواند انسان تصور كند و همان صورت می‌ماند و بس، آن صورتی كه می‌ماند و بس آن عبارت است از همان حقیقت وجودیه‌ای كه آن حقیقت وجودیه حقیقت مجرده است، حقیقت وجودیه مجرده صورتیت، این حقیقت عبارت است از همان مساله.

 لذا در بحث معاد كه این همه سر و صدا هست از اینجا ما می‌توانیم اصلا بطور كلی اثبات این مطلب را بكنیم كه حقیقت معاد، حقیقت صوریه است، نه حقیقت مادیه، چون حقیقت الشیء بصورته لا بمادته گرچه در آنجا ماده مطابق با آن عالم هم برایش وجود دارد، در بحث معاد اینطور نیست مساله كه ماده‌ای كه در اینجا هست به همین كیفیت و همین آثار و خصوصیات وجود دارد، ماده‌ای كه در اینجا هست، این ماده خصوصیات عالم ماده را دارد، در حالتی كه در قیامت مطلب به این كیفیت نیست، آن در یك وضعیت دیگری است در آنجا كون و فساد معنا ندارد، ولی در این عالم كون و فساد معنا دارد، این ماده لازمه‌اش لازمه تكون و فساد است و تبدل آثار است، آن ماده كه در آنجاست اینجا نیست اینجا هر خانه ای كه درست می‌كنند باید شش تا دستشویی برایش درست كنند، ولی در بهشت ما دستشویی نداریم كه هركسی بغل غرفه‌اش با این وضعی كه خدا گفته (وَ لَكُمْ فِيها ما تَشْتَهِي أَنْفُسُكُمْ)[[1]](#footnote-1) این انسانی كه اشتهایش هیچ حدّ یقفی ندارد اگر بخواهد آن دنیا به خورد و خوراك بپردازد بغل هر غرفه‌اش خدا باید دو هزارتا دستشویی بگذارد، تازه فقط برای این یكی، چون یك دستشویی كفایت نمی‌كند، كه یك دفعه می‌خواهد این درخت را ببلعد، چی می‌شود قضیه؟ دو هزار تا دستشویی و سه هزار تا دوش هم باید در آنجا قرار بدهد در حالتی كه اصلا در آنجا این حرفها نیست، غذاهایی كه در آنجا هست، نعمت‌هایی كه در آنجا هست، فواكهی كه در آنجا هست، آنها همه فواكه و غذاهای نوریه است، نمی‌خواهم بگویم جنبه مادی بطور كلی ندارد، جنبه مادی او با این ماده‌ها فرق می‌كند، یعنی اگر در اینجا ترازو بگذارند، یك كیلو سیب را در اینجا بگذارند، باید در قبال این یك كیلو، یك كیلو هم وزنه بگذارند تا اینكه این یك كیلو مشخص بشود، آیا آن سیبی كه در روز قیامت و در بهشت خدا به انسان می‌دهد آن هم وزنه برمی‌دارد، یا او وزنه ندارد، یعنی سنگین است و انسان یك چیز سنگین را كه دارای وزن است می‌بلعد، یا همان سیب است و همین خصوصیات را دارد و بیشتر، ولی وزن ندارد اینجاست كه این افراد كوته‌بین و كوته نظر آمدند خرده گرفتند و بر ایشان انكار معاد جسمانی را كردند، در حالتی كه ایشان انكار معاد جسمانی را نمی‌كند، جسمانی به این معنایی كه الان ما می‌بینیم كه این هیزم وزن دارد و خصوصیات دارد و آثار خارجی كون و فساد را دارد، ایشان می‌فرماید این در آنجا نیست، آنچه را كه در آنجا هست همین صورت الشیء است كه ماده متناسب با خود را در آنجا بدست آورده و هر دو یكی است.

 شما الان در خواب می‌بینید كه به دست شما سیبی دادند و این سیب را خوردید، واقعا سیب را در خواب خوردید، واقعا گاز زدید و واقعا بلعیدید، و واقعا لذت شیرینی او را چشیدید، و واقعا در خودتان احساس نشاط كردید بطوری كه از خواب بلند می‌شوید تا چند روز مست آن لذاتی است كه به واسطه خوردن این سیب بهشتی برای شما پیدا شده است، آنكه در خواب خوردید چند گرم وزنش بود؟ یا آنكه در خواب به شما دادند آیا تخیل و اعتبار و اوهام بود یا یك واقعیت بود؟ نمی‌توانید شما انكار واقعیتش را بكنید، وقتی كه نمی‌توانید انكار واقعیتش را بكنید، پس چطور می‌توانید آن را وهم بپندارید و آن را اعتباری بپندارید، پس چطور می‌توانید آثار او را از خودتان نفی كنید، در حالتی كه آنكه شما در خواب خوردید وزن نداشت، یعنی اگر با خودتان در خواب یك ترازوی همین دنیا را می‌بردید، آیا این ترازو قابلیت برای آن سنجش را داشت؟ نه آن نداشت، در آنجا ترازوی خاص خودش را می‌طلبد، كه با آن ترازو كم و زیاد را انسان می‌خواهد در آنجا به میزان بیاورد، اینجاست كه اینها كلام مرحوم آخوند را نفهمیدند و اعتراض كردند كه ایشان قائل به معاد جسمانی نیست، در حالی كه ایشان قائل به معاد جسمانی است، منتهی معاد جسمانی صحیح را، نه معاد جسمانی تخیلی را و معاد جسمانی توهمی را ـ كه در او آثار و عوارض اشیاء مادی خارجی هست ـ در آنجا پیدا بشود و آن جنبه لطافت و رقت این ماده در آنجا به آن صورت تجسم پیدا می‌كند كه باعث می‌شود صورت او، این ماده را در خود محو كند و فانی كند و به شكل همان كیفیت معاد خاص به خودش در بیاورد.

 تلمیذ: ... ...

 استاد: اشكال ایشان هم همین بود، مطلب ایشان این بود كه در معاد جسمانی همین قضیه حقیقت‌الشیء بصورته لا بمادته را از یك طرف ایشان این واقعیت و این اصل را پذیرفته، كه حقیقت‌الشیء بصورته لا بمادته، انسان وجود خارجیش به همان جنبه انسانیت اوست، نه به جسمیت او، بالاخره این جسم كه عوض می‌شود و او هم از یك طرف هم حكیم بود و هم طبیب بود و كیفیت به اصطلاح فساد ماده را احساس می‌كرد.

 در همان‌جا بوعلی دارد كه انسان چند مرتبه عوض می‌شود هی تغییر پیدا می‌كند، خصوصیات او تغییر پیدا می‌كند، ایشان بسیار مرد دقیقی بود نسبت به مسائل حتی مسائل مادی مرد دقیقی بود.

 شما تصور این را بكنید كه یك انسانی كه یك عملی را انجام بدهد در یك شرایط كذائی اگر قرار بر این باشد كه ارزش و معیار برای سنجش عمل انسان همان خصوصیت خارجی او باشد، ماده بودن او باشد، پس بنابراین دیگر ما نمی‌توانیم در این ارتباطات روی خود جنبه انسانیت انسان حساب كنیم، فرض كنید بنده از شما یك ساله یك میلیون تومان قرض می‌گیرم، و بعد از یكسال می‌گویم كه، این انسانی كه، این حرفها را نمی‌داند پول مردم را به همین راحتی بالا می‌كشد، وای به حالی كه بیاید بداند كه جسمیت او در این یك سال تغییر پیدا كرده، او دیگر می‌گوید برو پی كارت تو اصلا فرد یك سال پیش نیستی، آن یك‌سال پیش یك فردی بود به نام آقای كذا و من از ایشان پول قرض كردم و الان ایشان دیگر آقای كذا نیست، همین آقایی كه حرف می‌زند و برای ما در حرفهایش فتوا نقل می‌كند، كه بله متعه در زمان پیغمبر بر اساس سیاست جایز شد، در زمان عمر بر اساس سیاست ممنوع شد و این یك حكم سیاسی است، آخر آقا جان برو همان كار خودت را بكن، شما را نرسیده به اینكه بیایی فتوا بدهی، فتوا دادن یك خرده درس خواندن می‌خواهد، من نمی‌دانم چرا دیواری كوتاه‌تر از دیوار دین نیست؟! هر كسی می‌آید می‌گوید: نظر ما این است، آخر كی به تو گفته كه بیایی برای مردم فتوا بدهی؟ آنجایی كه هِرهِر این زن‌ها و مردها را می‌خندانی رساله عملیه را بگذار هر كسی می‌رود یك رساله با خودش بردارد ببرد، طرف هر وقت مطبِ دوستان ما برای معالجه می‌آمد، یك گونی هم با خودش رساله عملیه می‌آورد، می‌گفت این را به مریض‌ها بدهید آن وقت وقتی می‌خواست برود پول نمی‌داد، می‌گفت پول این رساله‌ها، بایست كجایی؟ بردار رساله‌هایت را برو، پول مداوایش را می‌گفت این یك گونی رساله به پای مداوا!! عجب اوضاعی است.

 من كه از شما یك پولی گرفتم حالا سال دیگر می‌آید شما می‌آیی از من مطالبه می‌كنی، آقای طهرانی كجا رفتی؟ یك میلیون از من گرفتی در می‌روی؟ گفتم اصلا شما را نمی‌شناسم، شما اصلا كی هستید؟ می‌گویی من آنی هستم كه پارسال، خب پارسال بوده و رفته پی كارش، شما یك آدم جدیدی هستی، شما آنكه پارسال بوده الان حاضرش كن، اعاده معدوم كه نداریم حالا اعاده كه نه حتی مشاهده ما مشاهده بكنیم، خود شما حاضرش كن الان من به شما می‌دهم، او می‌گوید من كه یك همچنین قدرتی ندارم، من كه به یك همچنین مراتبی نرسیدم، كه فعلا بیاییم وجود قبل خودمان را برای شما احضار كنیم می‌گویم خب بسیار خب پس وعده ما باشد قیامت، هر وقت شما آن وجود سال گذشته را آوردید جلوی ما قرار دادی بیا یك میلیونت را بگیر.

 اینكه الان ما نسبت به شخص نظره واحده داریم این مال چیست؟ این مال ماده‌اش است یا مال صورتش است؟ مال صورتش است، بوعلی می‌گوید ارزش و حقیقت‌الشیءبه صورت است، عملی را كه من پارسال انجام دادم گرچه ماده‌ای كه با آن ماده این انسان انجام داده و از بین رفته، ولی چرا شما می‌آیید حكم همین عمل سال گذشته را، یك سال بعد، ده سال بعد، بیست‌سال بعد می‌آیید استصحاب می‌كنید، بخاطر بقاء همان شیء است، خود نفس آن شیء، كه این عمل را انجام داده است، از آنجایی كه آن شیء مشمول كون و فساد نیست، بس ما فوق كون و فساد است، از آنجا شما آن حكم استقراض را استصحاب می‌كنید و به بیست سال بعد و ده سال بعد می‌توانید سرایت بدهید، اگر او مشمول كون و فساد بود، دیگر دست شما از این مطالبه قطع می‌شد و نمی‌توانستید این مساله را مطالبه كنید.

 همین نمازی كه الان شما می‌خوانید، این نمازی كه می‌خوانید با این بدن است با این بدن هست یا نه؟ بسیار خب این بدن بعد از دو یا سه سال دیگر یا ده سال دیگر از بین می‌برد پس نمازهای این بدن چی شد؟ همه‌اش با رفتن بدن همه روی هوا پخش شد، پس روز قیامت جزا و ثواب بر چه قضیه‌ای داده بشود؟ آقایان آمدند در اینجا توجیه كردند اینهایی كه فلسفه نخواندند، وقتی كه فلسفه نخواند معلوم نیست سر از كجا در می‌آورد، آمدند گفتند كه خداوند در حقیقت ماده انسان یك سلول قرار داده، یك از این سلول‌های خیلی ریز است و اصلا قابل رؤیت نیست، گفته آن سلول هیچ وقت از بین نمی‌رود، حالا این را از توی كدام آزمایشگاه در آوردند ...؟، به اینها بیاییم بگوییم شما در این آزمایشگاه ببرید یك ‌MRI از ما بكنید، دستگاه‌هایی آمده نمی‌دانم چی می‌گویند كه از MRI هم دقیق‌تر است و سلول‌ها را هم نشان می‌دهد سلول‌های سرطانی را قبل از اینكه بخواهند رشد كنند نشان می‌دهد، خیلی دقیق است، چند تا در دنیا بیشتر نیست و شنیدم كه در اینجا هم می‌خواهند بیاورند، شما كه این دستگاه‌تان آن سلول سرطانی را نشان می‌دهد، این یك اپسیلون سلولی كه در اینجا وجود دارد، این را هم بیاید نشان بدهد كه او كجاست؟ آن در چشم است؟ آن در مغز سركار است؟ مغزی كه هیچی نمی‌فهمد، آن سلول آنجا رفته قایم شده، آن در بصل‌النخاع است، آن سلول را پیدایش كنید، روی چشممان بگذاریم، روی طاقچه بگذاریم، كه حقیقت‌الانسان همین سلولی است كه خلاصه گیر كرده و خودش را نشان نمی‌دهد، در یك جایی از بدن هست، قلب است، ریه است، جگر سفید است، جگر سیاه است، كیسه صفراست، كیسه صفرا نمی‌تواند باشد، چون كیسه صفرا را می‌كنند دور می‌اندازند، در طحال هم نمی‌تواند باشد، طحال را می‌كنند دور می‌اندازند، همه چیزها را می‌كنند، حالا گفتند حتی قلب را هم می‌كنند، از این قلب‌هایی كه برای خودش پمپاژ می‌كند، بالاخره آن چیز را باید بگردیم پیدایش كنیم و قابش كنیم و بگوییم این كجاست؟ آخر بابا حرف مفت زدن هم كه خیلی حال می‌خواهد، آدم حالش خوب باشد، و یك چیزی از دهانش بپراند.

 آخر در كدام روایت داریم خدا یك سلول گذاشته كه آن سلول تویی، كدام روایت است، كدام آیه قرآن است، این دستگاه‌ها هم كه نشان می‌دهد، می‌خواهید حالا چند سال بگذرد دستگاه‌های جدیدتر می‌آید اتم‌ها را هم نشان بدهد، زید برای خودش یك اتم خاص دارد، عمرو هم برای خودش اتم خاص دارد، هركدام اینها یك اتم دارند، از آن اتم این هیكل مبارك درست شده، این هیكل صدكیلویی شصت كیلویی دویست‌كیلویی از آن اتم درست شده، این مساله روشن می‌شودكه اگر جزایی است به خاطر همان انسانیت است، این كه الان نماز خوانده به خاطر انسانیتش نماز خوانده، حالا در این جسم بوده این جسم از بین رفته خاك شده خب به جهنم خاك شده، انسانیت كه مافوق زمان و مافوق كون و فساد است آن كه همیشه به نحو یك امر ممتد و امر قار الذات همیشه ادامه دارد.

 پس بنابراین آن جنبه وُحدانی همیشه محفوظ است، و هیچ انثلامی در اینجا پیدا نمی‌شود، پس بنابراین روز قیامت هم همین حشر پیدا می‌كند، اینجاست كه بوعلی گفته دلیل نداریم، نگفته نیست، بین دلیل نداریم و نیست فرق است، دلیل نداریم، حالا خدا خواسته كه این صورت را با ماده مطابق با خودش حشر بكند، خب بكند همانطوری كه در این دنیا ما را به این كیفیت محشور كرده، همینطور در آنجا حشر می‌كند (قُلْ يُحْيِيهَا الَّذِي أَنْشَأَها أَوَّلَ مَرَّةٍ وَ هُوَ بِكُلِّ خَلْقٍ عَلِيمٌ)[[2]](#footnote-2) مگر شما در همین دنیا نبودید، كی شما را در این دنیا آورد؟ همین را هم ما می‌توانیم در اینجا برگردانیم و به آن صورت در بیاوریم، لذا با كیفیت روایاتی كه در اینجا بطور مختلف نقل شده با موازین همه قابل انطباق است، و قابل سنجش هست.

 یك چیزهای عجیب و غریبی در می‌آورند، آخر تو خواب دیدی؟ كه یك سلول این خدا درست كرده بهت وحی شده؟ از توی شكم ننه‌ات می‌گویی؟ آخر از كجا این حرفها را می‌زنی؟ با شاید و احتمالا و اینها كه، بابا شاید و احتمالا كه مساله حل نمی‌شود قانون و برهان می‌گوید كه ماده تأثیری در تشكل صورت ندارد این برهان، خب این برهان این دنیا و آن دنیا فرق نمی‌كند، هر دو یكی است حالا خدا خواسته به یك كیفیت دیگری آن مطلب دیگری است.

 عین همین مباحث فقهی اولش اجماع است، شكی در این نیست، بعد می‌گوید فلانی مخالفت كرده، آن هم مخالفت كرده، احتمال می‌رود این باشد آخر می‌گوید این مساله خیلی مجمل است، ا خدا خیرت بدهد، خب فلسفه هم همین است، حكمت هم این است، خب حالا امروز می‌خوانیم راجع به این مساله‌ای كه مربوط به استطاعت است، آخر این چه طرز دلیل گفتن و استدلال برای مساله است، احتمالا اینطور، با احتمالا كه نمی‌توانی برای مردم فتوا بدهی، می‌گوید شكی نیست كه استطاعت نسبت به این مساله صدق نمی‌كند، ولی صاحب حدایق و فلان و صاحب ریاض و اینها، خب اگر شكی نیست پس چرا آنها شك كردند؟ از یك طرف می‌گویند شكی نیست، مگر آنها آدم نبودند؟ مگر آنها فقیه نبودند؟ شكی نیست، نخیر شكی هست، كی گفته شكی نیست؟ خب همینطوری نمی شود آدم یك چیزی بپراند، این كه طرز صحبت كردن نشد، در همین مساله نجاست كفار و اینها، خواندید، مطالعه كردید دیگر، طهارت انسان، اول كه وارد مطلب می‌شوند شكی نیست و از ضروریات است و چیست خب شكی نیست، بعد هم اجماع كه هیچی اصلا از ضروریات دین است، یعرف به النصاری و الیهود، بعد هی می‌گذرد این آمده او را گفته او آمده این را گفته آخرش گفته هذا من اصعب المسائل، اگر اصعب است پس ضروریاتش دیگر چیه جناب شیخنا؟ شما كه فرمودی از ضروریات است، پس چرا می‌گویی از مشكل‌ترین مطالب است؟! خب صدر استدلال شما با ذیل استدلالتان چطور با همدیگر می‌خواند؟ ضروریات یعنی فحش، یعنی كسی حرف نزند، كه این خلاصه فحش‌های علمی همین ضروریات است، آقا این مساله اجماعی است ضروریات است.

 سابق من درس شفای آقای حسن زاده می‌رفتم، زمان بعضی‌ها بود كه آن موقع نایب ولایت فقیه بودند و خلاصه بعد نیابتشان سلب شد، آنجا یك صحبتی كردیم یكی آنجا بود، خیلی طرفدار بود و ظاهرا از وكلا بود و رو كرد به ما، جلوی همه، خیلی بودند آقا این نظر شما مخالف با آقای فلان است، گفتم نظر ایشان هم مخالف با نظر ماست، آقا این جمعیت آنقدر خندیدند به آن بنده خدا، هیچی نگفت، همینطوری صاف ایستاد و به ما نگاه كرد، چیه نظر ایشان هم مخالف با نظر ما است، این به او در، یر به یر می‌شویم، اگر قرار به شعار دادن است این هم شعار است، آخر آدم حسابی تو طلبه‌ای، طلبه باید شعار بدهد، طلبه باید اینطوری حرف بزند، نظر شما مخالف است مگر او امام است؟ مگر پیغمبر است؟ كه نظر بنده با نظر ایشان مخالف است یا موافق باشد، آن هم یك آدمی است مثل من و من هم یك آدمی هستم مثل او، هم او اشتباه می‌كند و هم من تفاوتی نمی‌كند، دلیل بیاور كه حرف غلط است، نظر شما مخالف است رفتی در عالم شعار مثل همین چیزهایی كه فعلا هست، دیگر رفت در وادی شعار و اینها.

1. ١- سوره فصلت «٤١» آيه ٣١ [↑](#footnote-ref-1)
2. سوره يس «٣٦» آيه ٧٩ [↑](#footnote-ref-2)